

شرق

جامعه

بیداری «زیبای خفته»، گفت‌وگو با محمدرضا تاجیک	صفحه ۸
سه دهه تمرین دیپلماسی، پازل روحانی	صفحه ۸
اما و اگرهای کمپین قالیباف	صفحه ۹

نگاه

روایتی از سفر به سمنان، زادگاه رییس‌جمهور منتخب

۸۰ کیلومتر به «امید»

‏

پژمان موسوی

Pejman.mousavi@gmail.com

صدها بار این راه را رفته بودم، شب‌هایش را بیشتر دوست داشتم و روزهایش را کمتر؛ شب‌ها، آخر طول مسیر را با «شب، سکوت، کویر» همراه می‌شدم و نوای جاودانه استاد، «شب، سکوت، کویر»وقتی هم شب است و هم سکوت و هم کویر، خیلی بیشتر به عمق جانت نفوذ می‌کند و تو را برای دقایقی از همه چیز و همه‌کس جدا می‌کند. از سه راه افسریه، ۱۱۱ کیلومتر که از تهران به طرف شرق دور شوی، درست در میانه این راه «کوپری»، به شهر کوچکی می‌رسی به نام «آرادان»؛ شهری که هشت سال است در ورودی‌اش و در مسیر چشم مسافران، میزبان تابلو بزرگی است که روی آن نوشته است: «به آرادان، زادگاه رییس‌جمهور محبوب جناب آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد خوش آمدید». این‌بار اما با همیشه فرق داشت، تابلو را نگاه کردم و می‌دانستم که این‌بار که از این مسیر بپایم، از این تابلو خبری نیست و ای بسا که مسافران بعدی اساسا هیچ‌گاه نفهمنند که «آرادان» زادگاه رییس دولت‌های نهم و دهم بوده است. برای من انتهای این راه همواره «سمنان» بوده، شهر آب و اجدادی‌ام؛ شهری تاریخی و صنعتی با مردمانی از جنس کویر. شهری که اینک یک ویژگی مهم دیگر هم دارد: شهر «رییس‌جمهور منتخب ملت ایران». از آرادان که به سمت شرق ادامه مسیر دهیم، ۸۰ کیلومتر جلوتر به شهر کوچک دیگری می‌رسیم به نام «سرخره». شهری که به قالی‌ها و مردمان خوشب شهره است و صفای دل مردم‌اش را با هیچ چیز نمی‌توان عوض کرد. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم فاصله «امید» تنها ۸۰ کیلومتر باشد اما خب تقدیر بر این قرار گرفته است که حداقل چهار سال دیگر هم «سمنان» زادگاه رییس‌جمهور ایران باشد؛ رییس‌جمهوری که «امیدار» به جامعه بازگردانده است و زن و مرد و پیر و جوان را نسبت به آینده خوشبین کرده است...

برنامه‌ریزی این سفر کوتاه خیلی سریع صورت گرفت؛ از ساعت ۲ شب ۲۶ خرداد تا نیمه‌شب همان روز ارتباط‌ها برقرار شد و قرار‌ها نهایی. وعده کردیم که صبح اول وقت در ورودی سرخره مپهمان نزدیکیان رییس‌جمهور منتخب باشیم. داماد بزرگ و دو پسرخاله حسن روحانی سر ساعت منتظرمان بودند. من و صدرا و مهدی هم بعد از توقیفی کوتاه در بازار قدیم آرادان که اتفاقا این‌بار برخی مغازه‌دارانش تصویر «روحانی» را بر شیشه مغازه‌شان زده بودند، به سرخره رسیدیم و همراه با میزبانانمان به سطح شهر رفتیم. اغراق نیست اگر بگوییم همه خوشحال بودند، پیرمرد‌ها از اینکه حسن آقای فریدون و جوان‌تر‌ها از اینکه حسن آقای روحانی رییس‌جمهور کشورشان شده است، در پوست خود نمی‌گنجیدند؛ تقریبا بر تمامی شیشه‌های کسبه محل از پیر و جوان تصویر او دیده می‌شد؛ می‌گفتند دیشب جشن بزرگی در سرخره به پا بوده است. جشنی که جمعیت حاضر در آن را تاکنون این شهر یکجا به خود ندیده بوده است. به خانه قدیمی «حاج اسدالله» پدر حسن روحانی رفتیم؛ خانهای که دیگر نیست و به جای آن «بانک» ساخته‌اند. به مغازه قدیمی‌اش، آخر او از کسبه شام و پروازه سرخه بوده است و دست آخر هم به خانه ابدی‌اش در آرامستان سرخره. در هنگامه این بازدید‌ها، مردمی را در کنار خود می‌دیدیم که هرکدام به سهم خود می‌خواستند با افتخار، هر اطلاعاتی را که از دوران کودکی و نوجوانی «حسن آقا» در حافظه‌شان مانده بود، در اختیار ما بگذارند. مردمی که برق امید و افتخار را در چشم‌هایشان می‌شد خواند، مردمی که آفتخربخ بودند که تا کوبری نباشی و تا با کوبری‌ها نشست‌وبرخاست نداشته باشی، نمی‌توانی عمق این سخن را درک کنی. از سرخره تا سمنان ۱۸ کیلومتر بیشتر راه نیست راهی که حسن روحانی در سال ۴۰ که در سمنان درس می‌خواند، بسیار آن را می‌پیومد. به سمنان که می‌رسیم، یک راست به منزل مادر رییس‌جمهور منتخب می‌رویم؛ منزلی که دو خواهر و دامادهای وی نیز در آنجا میزبان ما هستند. یک خانواده صمیمی وی‌آل‌آش، یک مادر مهربان و یک خانه معمولی؛ این تمام آن چیزی است که می‌توان در توصیف خانه آقای رییس‌جمهور به کار برد. «حاج خانوم» با آنکه حدود ۹۰ سال دارد، به خوبی از شرایط کشور آگاه است؛ از اینکه مردم با مشکلات و دشوگهایی روبه‌رو هستند و از اینکه پسر بزرگش امید را به جامعه بازگردانده است. مهم‌ترین انتظارش از پسر این است که در کنار مردم و برای آنان بماند و هرکاری را که می‌تواند، برای مردمش انجام دهد؛ مردمی که به باور او روی رای‌شان حساب کرده‌اند و از منتخبتشان انتظار حرکت در مسیر عدالت را دارند؛ می‌گوید می‌داند که دیگر پسرش فرصت کمی برای دیدار و صحبت با او خواهد داشت ولی همه این‌ها را به جان می‌خرد و برای موفقیت پسرش در راهی که تازه در آغاز آن است، «دعا» می‌کند. خواهران و دامادهایش هم همین را می‌گویند. خواهانش از «داداش» می‌خواهند که برای مردم کار کند و هر آنچه را که در توان دارد در راه آنان صرف کند. دامادهایش هم همین را می‌گویند. از خانه بیرون می‌آییم، به شهرم نگاه می‌کنم، به مردمش و به آرزوهایشان؛ آرزوهایی که مشترک است با جای جای این وطن پهناور؛ آرزوهایی ریز و درشت که شاید دولت «تدبیر و امید» بتواند بخشی، تنها بخشی از آنها را محقق کند که اگر همین هم باشد کاری شده است کارستان...

در راه برگشت هستیم؛ نخستین نشست خبری رییس‌جمهور منتخب به پایان رسیده است و نوع و لحن سخنان وی در این نشست، نوید روزهای بهتری را برای این سرزمین می‌دهد؛ سرزمینی که تشنه صداقت، توسعه، در‌سنگاری، عدالت و فرهنگ است. با خود فکر می‌کنم بار دیگری که از تهران به سمت سمنان خواهم رفت، فارغ از اینکه روز باشد یا شب، وقتی از کنار آرادان یا سرخره می‌گذرم و به سمنان می‌رسم، دقیقا برآه این آواز را می‌شنوم: «امید» و این «انتخاب»، چگونه می‌اندیشم؟ ...

خاطره

خاطره‌ای از خواهر حسن روحانی دختر خاله چطور است؟

حسن روحانی سه خواهر دارد و هر سه در شهر سمنان زندگی می‌کنند، آنطور که خودشان می‌گویند از قدیم تا همین امروز به او «آقا داداش» می‌گویند، در سفری که به سمنان داشتیم از آنها خواستیم اگر خاطراتی از برادرشان دارند برای مخاطبان «شرق» تعریف کنند. در ادامه خاطره‌ای از فاطمه فریدون از خواهران حسن روحانی می‌آید:
سال ۱۳۴۲ بود و من دانش‌آموز مدرسه‌ای بودم، ایام امتحانات بود که یک روز پدر آمد گفت ما باید حتما برویم قم، من گفتم دو تا از امتحاناتم مانده و باید خودم را برای آنها آماده کنم. اما پدرمان گفت حتما باید به قم برویم، از طریق داداش شنیده بود که امام‌خمینی در قم سخنرانی خواهد داشت، در نهایت من و خواهرم با داداش حسین و مامان و بابا به قم رفتیم، امتحاناتم را هم ندادم، روزی که رسیدم همان روز سخنرانی امام خمینی بود. ما همه اعضای خانواده چون سخنرانی شروع شده بود نتوانستیم داداش را پیدا کنیم و رفتیم پای منبر امام، همان روز بعد از سخنرانی حضرت امام شلوغ شد.



آیت‌الله‌خمینی را آن روز گرفتند و وضعیت بدتر شد، به همین دلیل هم نتوانستیم آقای دکتر را ببینیم، بعد برگشتیم تهران و خانه خالهام، تهران هم شلوغ بود. هیچ اطلاعی هم از او نداشتیم. چند روز آنجا ماندیم تا اینکه کم آرام شد و خودش آمد تهران و برای ما داستان را تعریف کرد و نمی‌دانست که خودمان هم آنجا بودیم. بعد که برگشتیم سرخره، یکی از اهالی همین سرخره که ساواکی بود اما کسی نمی‌دانست آمد پیش پدرم و پرسید حاج‌آقا چه خبر از قم، بابا هم داستان سخنرانی آیت‌الله خمینی و دستگیری و شلوغ‌شدن شهر را تعریف کرد، بعد شب آمد پشت در پدرم را دستگیر کرد و چند روزی همین‌جا بازداشت بود. من یک خاطره هم از عروسی داداشم دارم، چون همسرش هم‌سن‌وسال و دوست من بود، یعنی علاوه بر اینکه دخترخاله من بود با هم رابطه دوستی هم داشتیم و همکلاسم بود. یک‌بار که من و دخترخاله‌ام رفته بودیم تهران خانه دایی‌ام، همان روز داداش تهران منبر داشت، وقتی شب آمدخانه دایی از من پرسید دخترخاله چطور است؟ من از قبل فهمیده بودم که خبری هست، گفتم خیلی اخلاقی خوبی دارد.



اعضای خانواده روحانی، شامل پاجناق و دامادها و دوخواهر و مادر / عکس: مهدی حسینی

«سکینه پیوندی» مادر رییس‌جمهور منتخب در گفت‌وگو با «شرق»:

پسرم گفت گرانی و بیکاری را تمام می‌کنم

می‌داد، آشپخ حسن که از قم می‌آمد به او کمک می‌کرد تا بتواند به کارهای دیگر هم برسد.

حاج خانم حالا ماجرای عروسی آقای روحانی را برای ما تعریف کنید، عروس خانم را کی انتخاب کرد خودش یا شما، عروسی چطور برگزار شد؟ ۲۰سالش بود که با دخترخاله‌اش ازدواج کرد، دختر خواهر من بود. ما راقتم برای او انتخاب کردیم، به او گفتیم که وقت ازدواج است، برایت چیکار کنیم؟ گفت اختیار من دست پدر و مادرم است، هرچه شما بگویید. برایش رفتیم خواستگاری، آنها هم گفتند به روی چشم، دختر مال شمامست.

وقتی که می‌خواست ازدواج کند، لباس روحانیت می‌پوشید یا هنوز نه؟ بله لباس می‌پوشید، از اینجا که رفت عمامه سر کرد. وقت ازدواج هم لباس آخوندی داشت.

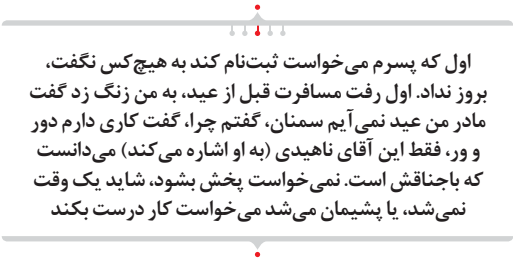
عروسی چطور برگزار شد؟

عروسی آن موقع مذهبی بود، ما هم برایش مذهبی عروسی گرفتیم، مثل حالا نبود که سروصدا... داشته باشد.

وقتی قم بود شما برای دیدنش می‌رفتید یا فقط او به سرخره می‌آمد؟ نه، ما هم می‌رفتیم قم.

از وقتی رفت تهران هم خانه‌اش می‌رفتید؟

همیشه ما را می‌برد تهران، ما را نگه می‌داشت، دو پسرم هر دو پسرهای خوبی هستند، هم شیخ حسن هم حسین.



اول که پسرم می‌خواست ثبت‌نام کند به هیچ‌کس نگفت، بروز نداد. اول رفت مسافرت قبل از عید، به من زنگ زد گفت مادر من عید نمی‌آیم سمنان، گفتم چرا، گفت کاری دارم دور و ور، فقط این آقای ناهیدی (به او اشاره می‌کند) می‌دانست که باجنابش است. نمی‌خواست پخش بشود، شاید یک وقت نمی‌شد، یا پشیمان می‌شد می‌خواست کار درست بکند

زمان جنگ که می‌رفت به جبهه‌ها شما ناراحت نمی‌شدید که شاید اتفاقی بیفتد؟

نه، می‌گفتم برای خداست باید بروم، من افتخار می‌کردم که اگر قدمی برمی‌دارم برای رضای خدا و امام‌زمان باشد. همیشه می‌گفتم برو مادر جان، اگر نروی انقلاب حفظ نمی‌شود ما هم تو را می‌سپاریم دست خدا. او از اول هم ترسی نداشت، اعلامیه می‌فرستاد برای پدرش، او هم پخش می‌کرد، برای چهلم پسر امام‌خمینی هم در تهران به منبر رفت.

پچه‌های آشپخ حسن که توه‌های شما هستند اینجا می‌آیند؟ به شما سر می‌زنند؟

همیشه می‌آیند اینجا، هر وقت هم ما برویم تهران یک ماه یا دو ماه آنجا می‌مانیم.

کدامشان بیشتر سر می‌زند، کدام را شما بیشتر دوست دارید؟ همه‌شان برای من یکی هستند همه پچه‌های من هستند. یک‌اندازه دوستشان دارم. پچه‌های خوبی هستند و حرف پدر و مادرشان را گوش می‌کنند.

وقتی آشپخ حسن می‌خواست برای ریاست‌جمهوری ثبت‌نام کند شما

بزرگش حسن که در قم درس طلبگی می‌خواند یا مرجع انقلابی آشنا شد و پخش اعلامیه‌های او در سرخره و اطراف را برعهده گرفت. این کار البته بی‌درسر نبود، نشان به آن نشان که تا پایان حکومت پهلوی دست‌کم ۲۰ بار توسط ساواک دستگیر شد و هراب چند روزی را در بازداشت به سر برد. حاج اسدالله حالا نیست، او یک سال و نه ماه پیش این دنیا را بدرود گفت و حالا در آرامگاه ابدی‌اش در گلزار

شه‌های سرخره آمده، اما همان پسر که او را با قیام امام خمینی آشنا کرد حالا چند روزی است با رای ۱۸ میلیونی مردم پیروز انتخابات ریاست‌جمهوری دور یازدهم شده و رییس‌جمهور جدید ایران خواهد بود.
روحانی روی اول آرادان
پیروزی رییس‌جمهور جدید،نه‌فقط در شهر کوچک سرخره که در همه جای ایران با جشن مردمی همراه شد، حتی در



صدرا محقق

«سکینه پیوندی» مادر پیر حسن روحانی رییس‌جمهور منتخب مدت یک سال است در شهر سمنان و در خانه شخصی خودشان زندگی می‌کند. او پیش از این و برای بیش از ۷۰ سال به همراه همسرش حاج‌اسدالله فریدون در شهر سرخره و محل اصلی زندگی‌شان بود. اما پس از فوت حاج‌اسدالله در نهم مهرماه سال ۹۰ تنها شد و برای آنکه بیش از پیش به محل زندگی دخترانش نزدیک باشد خانه ویلایی و زیبای خود و شوهرش در بن‌بست نظامی شهر سرخره را ترک کرد و حالا در خانه‌ای آپارتمانی در شهر سمنان زندگی می‌کند. این خانه چند سال پیش به همت شیخ حسن روحانی در زمینی بازمانده از پدر ساخته شد. مادر آقای روحانی سن و سالی دارد که نه گوش‌هایش خوب می‌شنود و نه چشم‌هایش به قدر کفایت می‌بیند. راهرقتش هم به مدد واکر است. اما حافظه‌اش آنقدر قوی هست که جزئیاتی دقیق از کودکی و جوانی پسرش که حالا رییس‌جمهور ایران شده را با دقت تعریف کند. او به‌جز این در حرف زدن و آگاهی از امور روزانه هم چابک است و چیره‌دست. هم مناظره‌های انتخاباتی را دنبال می‌کرد و هم وعده‌های انتخاباتی پسرش خوب یادش است. ظهر روز دوشنبه ۲۷ خردادماه و دو روز پس از اعلام قطعی نتیجه انتخابات ریاست‌جمهوری یازدهم به دیدار مادر رییس‌جمهور جدید رفتیم. گفت‌وگویی که در ادامه می‌آید، حاصل این دیدار است.

مادر جان، از کودکی آقای روحانی برایمان بگویید، آن روزها چطور پسری بود، شما از او راضی بودید؟ از بچگی همیشه خوب بود، ساکت بود، حرف پدر و مادر را گوش می‌داد و احترام می‌گذاشت. هر کاری که رضای خدا بود انجام می‌داد. تا کلاس ششم درس خواند، بعد چون درس و حافظه‌اش خوب بود رفت حوزه. برای درس حوزه کجا رفت؟ رفت سمنان.

آنجا چند سال درس خواند؟ یک‌سال سمنان حوزه علمیه بود، آنجا حجره نداشت، خانه حاجی اسماعیل خوشوقت می‌رفت و شب و روز درس می‌خواند.

از کی برای درس خواندن به قم رفت؟ چون حافظه خوبی داشت ۱۵ساله بود که رفت قم درس طلبگی بخواند، باید ۱۶سالگی می‌رفت اما سر ۱۵سالگی رفت حوزه آنجا.

یعنی یک‌سال زودتر رفت؟ بله یک‌سال زودتر رفت، آیت‌الله (استادش) گفت چون درس و حافظه‌اش خوب است باید به او حجره بدهیم، همین‌طور هم بود شکر خدا.

وقتی رفت حوزه علمیه، شما دانشگش نمی‌شدید، سمنان که بود به سرخره نزدیک بود می‌توانست به شما سر بزند، اما وقتی رفت قم از شما دور شد، دلتان برایش تنگ نمی‌شد؟

می‌شد، اما خوشحال بودم این راهی که رفته برای رضای خداست، دل همه تنگ می‌شود، اما چون پسرم راه خرابکاری نرفته بود و هر کاری می‌کرد خوب بود برایش خوشحال بودم.

بعد از آنکه رفت حوزه قم وقتی به سرخره برمی‌گشت اینجا چه کارهایی می‌کرد، برای کارهای مزرعه و مغازه به پدرش کمک می‌کرد؟

همیشه به پدرش در کار زمین کمک می‌کرد مغازه هم می‌رفت، آن سال‌ها آقای طنطنی امام جماعت سرخره بود، مکتب‌خانه داشت و به پچه‌ها قرآن درس

«حاج اسدالله فریدون» دو پسر داشت و اهل سرخره سمنان بود. بیشتر از ۷۰ سال در وسط روستایی که بعدها بخش و شهر و شهرستان شد هر روز صبح از خانه بیرون می‌آمد نماز صبحش را در مسجد می‌خواند و بعد درب مغازه عطاری‌اش را باز می‌کرد و می‌نشست به انتظار رزق و روزی. البته این تنها کار او نبود، حاج اسدالله غیر از این، قالیباف زبردستی هم بود، زمین کشاورزی هم داشت و اهل زراعت بود، با این همه مشغله، با سیاست از نوع مذهبی‌اش هم بیگانه نبود. نماینده آیت‌الله بروجردی در محل بود و وجوهات شرعی مردم را می‌گرفت و به او می‌رساند. از سال ۴۲ با شروع قیام امام خمینی از قم، به واسطه پسر